جلسه 753

سه شنبه 02/03/91

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

یک نکته راجع به بحث دیروز عرض کنم:

مرحوم آقای صدر یکی از شواهدی که ذکر کردند که ظهور را می شود با برهان اثبات کرد بحث مفهوم جمله شرطیه ای بود که جزاء در آن مطلق هست. مثلا إن جاء ولدک من السفر فتصدق علی الفقیر. بحث است که آیا مفهوم این جمله مفادش مهمل است یا مطلق است. یعنی مفهوم این جمله این هست که إن لم یجی ولدک فلایجب أن تتصدق علی الفقیر مطلقا، یعنی نه تصدق بر فقیر عادل واجب است و نه تصدق بر فقیر فاسق. آیا این است، یا نه مفاد این مفهوم مهمل است مثل جائی که جزاء به نحو عموم باشد، إن جاء ولدک من السفر فتصدق علی کل فقیر، که مفهومش این است که إن لم یجیء ولدک فلایجب أن تتصدق علی کل فقیر، اما ممکن است که واجب باشد تصدق علی بعض الفقراء.

آقای صدر فرموده به نظر ما مطلق با عام فرق می کند. در مطلق مفهوم عموم السلب است، در عام مفهوم سلب العموم است. در عام می گوید این عموم نیست، این عموم یجب أن تتصدق علی کل فقیر نیست عند انتفاء الشرط، اما مفادش عموم السلب نیست که در فرض انتفاء شرط لایجب التصدق علی الفقیر ابدا. ولی در مطلق مفاد مفهوم جمله شرطیه عموم سلب است، إذا لم یجیء ولدک من السفر فلایجب التصدق علی الفقیر مطلقا.

ایشان می گویند ما این را با برهان اثبات کردیم، ولو ممکن است ادعای وجدان هم بکنند اما اینجا فرموده اند می شود این را با برهان اثبات کرد. چطور؟

ایشان فرموده اند: چون ما معتقدیم مفاد جمله شرطیه این است که مثللا همین مثال إن جاء ولدک من السفر فتصدق علی الفقیر مآلش به این است که تصدق علی الفقیر موقوف و معلق علی مجیء ولدک من السفر. بعد ایشان فرموده اند پس قبل از اینکه محمول بیاید معلق علی مجیء ولدک بیاید ما یک مدلول تصدیقی نداریم در کلام، بلکه صرفا مبتداء داریم، خبر هنوز نیامده است. وجوب التصدق علی الفقیر اینکه مدلول یک کلام تصدیقی نیست. و مقدمات حکمت در مدلول تصدیقی جاری می شود و اطلاق را محقق می کند می گوید مراد تصدیقی مولا مطابق است با همین مدلول تصدیقی کلام. والا اگر کسی صد بار هم بگوید وجوب التصدق علی الفقیر اینکه مقدمات حکمت در آن تشکیل نمی شود. پس بعد از اینکه مولا گفت وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک تازه مدلول تصدیقی یعنی نسبت تامه تصدیقیه شکل می گیرد آنوقت است که مقدمات حکمت جاری می شود و اطلاق رخ می دهد. نمی توانیم در رتبه سابقه بر این محمول که می گفت معلق مجیء ولدک ما اطلاق را تعبیه بکنیم، بگوئیم اطلاق وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک. این اطلاق را در موضوع چطور ما تعبیه بکنیم در حالی که تا کلام مدلول تصدیقی اش شکل نگیرد مقدمات حکمتی جاری نمی شود تا اطلاق رخ بدهد. پس می شود وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک، نه اطلاق وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک. وقتی اینطور شد مقتضای انحلال این است که تمام افراد وجوب تصدق علی الفقیر معلق هستند بر مجیء ولد. یکی از این افراد وجوب التصدق علی الفقیر العادل هست، یکی از این افراد وجوب التصدق علی الفقیر الفاسق هست، وهکذا. کل این افراد وجوب تصدق بر فقیر می شوند معلق بر مجیء ولد، وطبیعی است که با انتفاء این مجیء ولد کل این افراد وجوب تصدق علی الفقیر منتفی خواهند شد. نتیجه این می شود که مفهوم می شود از قبیل عموم السلب. تمام افراد وجوب التصدق علی الفقیر را ما منتفی دانستیم با انتفاء این شرط. این بیان مرحوم آقای صدر بود.

اقول: ما به ایشان هم اشکال نقضی داریم و هم اشکالی حلی. اما اشکال نقضی اینکه ما مواردی داریم که بلااشکال فرق نمی کند با این جمله شرطیه ای که شما فرمودید، یعنی مفهومش عموم السلب است، یعنی مفهومش مطلق است نه مهمل، ولی این بیان شما در آنجا نمی آید:

مثال نقضی اول: إنما لایتنجس بالنجس الماء الکر.

بلا اشکال مفهوم حصر این است که آب قلیل یتنجس بملاقاة النجس مطلقا، چه این نجس بول باشد چه دم باشد، چه آب نجس باشد. یعنی همان مفهوم مطلق. در حالی که بیان آقای صدر اینجا نمی آید. چرا؟ برای اینکه قطع نظر از إنما ما مدلول تصدیقی داریم جمله خبریه داریم. الذی لایتنجس بالنجس الماء الکر.

مثال نقضی دوم: الماء الکر لایتنجس بملاقاة النجس ولیس کذلک الماء القلیل.

خب جناب آقای صدر این ولیس کذلک مرجع ضمیر چیست؟ طبق بیان شما می تواند اطلاق آن جمله اولی باشد. چون جمله اولی تمام شد مدلول تصدیقی پیدا کرد، مقدمات حکمت در او جاری شد اطلاق برای او منعقد شد. خب شاید اسم اشاره که ولیس کذلک، یعنی ولیس الماء القلیل مثل الماء الکر فی هذا الاطلاق، یعنی فی اطلاق أنه لا یتنجس بالنجس. فلعل الماء القلیل یتنجس ببعض النجس دون بعض. اما شما این را قبول ندارید می گوئید مفهوم این خطاب این استکه الماء القلیل یتنجس بالنجس مطلقا. فرق می کند با آن خطاب عام که می گفت إذا بلغ الماء کرا لایتنجسه شیء که عموم است، ومفهومش این است که إذا لم یبلغ الماء کرا ینجسه شیء لا أنه ینجسه کل شیء.

در عام شما قبول داشتید که مفهومش سلب العموم است یعنی مهمل است نه عموم السلب، ولکن در این مثالها قبول نداشتید. خب بیان شما فقط در آن جمله شرطیه می آید در این مثالها نمی آید.

جواب حلی: و حل مطلب این است که: ما در تمام این مثالها یک فهم عرفی داریم، وآن این است که چه جمله شرطیه و چه ادات حصر ناظرند به مفاد استعمالی کلام. اطلاق امر عدمی است جزء مدلول استعمالی کلام نیست. مدلول استعمالی کلام همین وجوب التصدق علی الفقیر است نه اطلاق وجوب التصدق علی الفقیر. پس وجهی ندارد ما بگوئیم اطلاق وجوب التصدق علی الفقر معلق علی مجیء ولدک تا بعد مفهومش بشود که اگر ولدت از سفر نیامد این اطلاق وجوب تصدق نیست اما ممکن است وجوب تصدق مقید باشد. اطلاق در مدلول استعمالی کلام نیست ولذا عرف او را در مفهوم گیری اخذ نمی کند. جواب این است و این نیاز به برهان ندارد بلکه وجدان آن را کشف می کند.

عملا ما ولو قبول کردیم کبرای اثبات ظهور را به برهان، الا أننا لم نجد موردا یکون صغری لهذه الکبری.

وبذلک تم البحث حجیة الظهورات.

{تا دقیقه (13:30) جلسه 753}.

فی الاجماع و الشهرة

جلسه 753

سه شنبه 02/03/91

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیا وحافظا وقاعدا وناصرا ودلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا.

یک نکته راجع به بحث دیروز عرض کنم: مرحوم آقای صدر یکی از شواهدی که ذکر کرده اند که می شود ظهور را با برهان اثبات کرد بحث مفهوم جمله شرطیه ای بود که جزاء در آن مطلق هست. مثلا إن اء ولدک من السفر فتصدق علی الفقیر. بحث هست که آیا مفهوم این جمله مفادش مهمل است یا مطلق است؟ یعنی مفهوم این جمله این است که إن لم یجئ ولدک فلایجب أن تتصدق علی الفقیر مطلقا، یعنی نه تصدق بر فقیر عادل واجب است و نه تصدق بر فقیر فاسق. آیا این است؟ یا نه، مفاد این مفهوم مهمل است. مثل جائی که جزاء به نحو عموم باشد، إن جاء ولدک من السفر فتصدق علی کل فقیر. که مفهومش این است که إن لم یجئک ولدک فلایجب أن تتصدق علی کل فقیر، اما ممکن است که واجب باشد تصدق علی بعض الفقراء.

مرحوم آقای صدر فرموده: به نظر مام مطلق با عام فرق می کند. در مطلق مفهوم عموم السلب است، در عام سلب العموم است. در عام می گوید عند انتفاء الشرط این عموم نیست، این عموم یجب أن تتصدق علی کل فقیر نیست عند انتفاء الشرط. اما مفادش عموم السلب نیست که در فرض انتفاء شرط لایجب التصدق علی الفقیر ابدا، که می شود عموم سلب. اما در مطلق مفاد مفهوم جمله شرطیه عموم سلب است، إذا لم یجئ ولدک من السفر فلایجب التصدق علی الفقیر مطلقا.

ایشان می گوید ما این را بار برهان اثبات کردیم. حالا ادعای وجدان هم ممکن است بکنند اما اینجا فرموده اند می شود با برهان این را اثبات کرد. چطور؟

فرموده اند: چون ما معتقدیم که مفد جمله شرطیه این است که مثلا همین مثال إن جاء ولدک من السفر فتصدق علی الفقیر مآلش به این هست که وجوب التصدق علی الفقیر موقوف و معلق علی مجیء ولدک من السفر.

بعد ایشان فرموده اند پس قبل از اینکه محمول بیاید معلق علی مجیء ولدک بیاید، ما یک مدلول تصدیقی نداریم در کلام، بلکه صرفا مبتداء داریم، خبر هنوز نیامده است. وجوب التصدق علی الفقیر اینکه مدلول یک کلام تصدیقی نیست. ومقدمات حکمت در مدلول تصدیقی جاری می شود و اطلاق را محقق می کند می گوید مراد تصدیقی مولا مطابق است با همین مدلول تصدیقی کلام، والا اگر کسی صد بار هم بگوید وجوب التصدق علی الفقیر اینکه در آن مقدمات حکمت تشکیل نمی شود.

پس بعد از اینکه مولا گفت وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک تازه مدلول تصدیقی یعنی نسبت تامه تصدیقیه شکل می گیرد، آنوقت است که مقدمات حکمت جاری می شود و اطلاق رخ می دهد. نمی توانیم در رتبه سابقه بر این محمول که می گفت معلق علی مجیء ولدک ما اطلاق را تعبیه بکنیم، بگوئیم اطلاق وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک. این اطلاق را در موضوع چطور ما تعبیه بکنیم، در حالی که تا کلام مدلول تصدیقی اش شکل نگیرد مقدمات حکمت جاری نمی شود تا اطلاق رخ بدهد. پس می شود وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک، نه اطلاق وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک.

وقتی اینجور شد مقتضای انحلال این است که تمام افراد وجوب تصدق علی الفقیر معلق هستند بر مجیء ولد. یکی از این افراد وجوب التصدق علی الفقیر العادل است، یکی از این افراد وجوب التصدق علی الفقیر الفاسق است، وهکذا. کل این افراد وجوب تصدق بر فقیر می شوند معلق بر مجیء ولد. وطبیعی است که با انتفاء این مجیء ولد کل این افراد وجوب تصدق علی الفقیر منتفی خواهند شد. نتیجه این است که مفهوم می شود از قبیل عموم السلب، تمام افراد وجوب التصدق علی الفقیر را ما منتفی دانستیم با انتفاء این شرط. این بیان مرحوم آقای صدر بود.

ما به ایشان نقض کردیم، گفتیم ما مواردی داریم که بلااشکال فرق نمی کند با این جمله شرطیه ای که شما فرمودید، یعنی مفهومش عموم السلب است یعنی مفهومش مطلق است نه مهمل، ولی این بیان شما در آنجا نمی آید. مثال: إنما لایتنجس بالنجس الماء الکر. بلااشکال مفهوم حصر این است که آب قلیل یتنجس بملاقاة النجس مطلقا، چه این نجس بول باشد، چه دم باشد، چه آب نجس باشد. یعنی همان مفهوم مطلق. در حالی که آن بیان آقای صدر اینجا نمی آید. چرا؟ برای اینکه قطع نظر از انما ما مدلول تصدیقی داریم. جمله خبریه داریم. الذی لایتنجس بالنجس الماء الکر.

مثال دیگر: الماء الکر لایتنجس بملاقاة النجس ولیس کذلک الماء القلیل. خب جناب آقای صدر این ولیس کذلک مرجع ضمیر چیست؟ طبق بیان شما می تواند اطلاق آن جمله اولی باشد. چون جمله اولی تمام شد و مدلول تصدیقی پیدا کرد، مقدمات حکمت در او جاری شد، اطلاق برای او منعقد شد. خب شاید اسم اشاره که و لیس کذلک یعنی ولیس الماء القلیل مثل الماء الکر فی هذا الاطلاق یعنی فی اطلاق انه لایتنجس بالنجس، فلعل الماء القیل یتنجس ببعض النجس دون بعض. اما شما این را قبول ندارید، می گوئید مفهوم این خطاب این است که الماء القلیل یتنجس بالنجس مطلقا. فرق می کند با آن خطاب عام که می گفت إذا بلغ الماء کرا لاینجسه شیء که عموم است، ومفهومش این بود که إذا لم یبلغ الماء کرا ینجسه شیء لا أنه ینجسه کل شیء. در عام شما قبول داشتید که مفهومش سلب العموم است یعنی مهمل است نه عموم السلب، ولکن در این مثالها قبول نداشتید. خب در این مثالها بیان شما فقط در آن جمله شرطیه می آید، در این مثالها نمی آید.

وحل مطلب این است که: ما در تمام این مثالها یک فهم عرفی داریم. وآن این است که چه جمله شرطیه و چه اداة حصر ناظر هستند به مفاد استعمالی کلام. اطلاق امر عدمی است، جزء مدلول استعمالی کلام نیست. مدلول استعمالی کلام همین وجوب التصدق علی الفقیر است نه اطلاق وجوب التصدق علی الفقیر. پس وجهی ندارد ما بگوئیم اطلاق وجوب التصدق علی الفقیر معلق علی مجیء ولدک، تا بعد مفهومش بشود که اگر ولدت از سفر نیامد این اطلاق وجوب تصدق نیست اما ممکن است وجوب تصدق مقید باشد. اطلاق در مدلول استعمالی کلام نیست ولذا عرف او را در مفهوم گیری اخذ نمی کند.

جواب این است و این نیاز به برهان ندارد بلکه وجدان آن را کشف می کند.

الاجماع

بحث در اجماع منقول واقع می شود.

چرا آقایان اجماع منقول را بحث کرده اند؟ چون بحث در حجیت ظن است. یکی از ظنون اجماع منقول به خبر واحد هست. یکی دیگر از ظنون شهرت است. فرق گذاشته اند بین شهرت و اجماع. در شهرت نگفته اند الشهرة المنقولة بالخبر الواحد، چون شهرت محصله هم لاتفید الا الظن، لاتفید القطع، ولی اجماع محصل یا اعتباری ندارد یا اگر اعتبار دارد از باب این است که موجب قطع به رأی معصوم می شود. پس ربطی به بحث حجیت ظن ندارد. ولذا در بحث ظن از حجیت اجماع محصل بحث نمی کنند، می گویند حجیة الاجماع المنقول بالخبر الواحد.

ولذا آقای خوئی می فرماید خوب بود این بحث را بعد از بحث حجیت خبر واحد مطرح می کردید که کبرای حجیت خبر واحد ثابت بشود بعد ببینیم اجماع منقول به خبر واحد حکمش چیست.

به مناسبت بحث اجماع منقول طبیعی است که ما نیاز داریم که از حجیت اجماع محصل هم بحث کنیم. ولو مربوط به بحث حجیت ظن نیست، اما بحث مهمی است، وتا این بحث حل نشود بحث اجماع منقول حل نمی شود. خب خبر واحد اجماع منقول را در حکم اجماع محصل قرار بدهد، ثم ماذا؟ باید اجماع محصل را ما بالاخره حل کنیم که معتبر است یا نیست. شاید بشویم مثل مرحوم آقای خوئی که فرمود: اجماع محصل لیس بحجة، فقط ما بخاطر اینکه نمی خواهیم با مشهور مخالفت کنیم در مواردی که نظرمان مخالف مشهور است احتیاط واجب می کنیم. البته آقای خوئی در این اواخر گاهی تمسک به اجماع می کرد در این کتاب نکاح و مضاربه و وصیت، ولی از نظر اصولی نظر ایشان این است می گویند اجماع لیس بحجة. شاید مرادشان این اواخر که ادعای اجماع می کردند مراد متسالم اصحاب است که مفید قطع است به حکم شرعی، واجماع اقل است از تسالم اصحاب.

پس اجماع محصل را باید بحث کنیم ببینیم حجت است یا حجیت نیست.

از نظر امامیه روشن است که اجماع از این حیث حجت است که کاشف از رأی معصوم است والا فی حد ذاته ارزشی ندارد.

اهل سنت اینطور نیستند، آنها برای اجماع ارزش قائل هستند ولو کاشف از رأی معصوم نباشد. چون استدلال می کنند می گویند اجماع یعنی اینکه سبیل مؤمنین این است، وقرآن فرموده است: و من یشاقق الله والرسول و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم، کسانی که غیر راه مؤمنین را پیروی می کنند مستحق عذابند، وکسی که بر خلاف اجماع مسلمین عمل کند راهی غیر از راه مؤمنین می رود.

ونیز استدلال می کنند به آن روایت معروف لاتجتمع امتی علی ضلالة یا لاتجتمع امتی علی الخطاء. که ما در انتهاء بحث اجماع محصل این استدلال عامه را جواب خواهیم داد انشاءالله.

فعلا ما با خاصه طرف هستیم. استدلال خاصه به اجماع به قول مرحوم ابن زهره در غنیه از این باب بود که عامه استدلال می کردند به اجماع و به خاصه می گفتند شما نظرتان راجع به اجماع چیست؟ و خاصه هم می گفتند ما اجماع را قبول داریم، ونکته اش را این می دانستند که لاشتمال الاجماع علی قول المعصوم.

تقریب اینکه ملازمه هست بین اجماع وبین قول معصوم به وجوهی بیان شده است:

التقریب الاول: الاجماع الدخولی.

جاء فی کلام السید المرتضی فی الذریعة و الشیخ فی ابتداء بحث الاجماع فی العدة. می گویند: الاجماع حجة لدخول الامام فی المجمعین. از این تعبیر می کنند به اجماع دخولی.

اقول: من نمی دانم اینها نظرشان به کدام فرض است؟ نظرشان به عصر حضور است، که خب شخص امام معین بود، واین فرض که شخصی بیاید تمام خانه های مدینه را در بزند و سؤال کند که آیا مثلا نماز جمعه واجب است، همه بگویند نماز جمعه واجب است، بعد بگوید یکی از این درهایی که زدم وصاحب خانه آمد در خانه نه نوکر او، صاحب خانه دم در وجواب گفت حتما امام معصوم بود وسفر هم نرفته بود، اینها انیاب اغوال است.

سؤال وجواب: من نمی دانم که اصلا موردی هست که بگویند اتفقت الصحابة، بله اگر این را بگویند و واقعا ناقل هم ناقل معتبری باشد حرفی نیست، ولی فعلا بحث ما در اجماع محصل است، ما در زمان حصول شخصی تحصیل اجماع می کند، شخص امام را نمی شناسد، بین ده نفر مشتبه است از هر ده نفر سؤال می کند و یک جواب می گیرد، اینکه فرض انیاب اغوال است.

در عصر غیبت هم که مگر اصلا امام حضور دارد بین فقهاء؟ امام علیه السلام یعیش فی الصحاری والبواری. حتی در غیبت صغری بگوئید ما ردی علماء بلاد را پیدا کردیم، مسلم امام معصوم هم یکی از این علماء بلاد هست ولو گمنام زندگی می کند. این اصلا نه دلیل بر طبق آن هست و نه اینکه موافق با روایات ما هست.

پس این اجماع دخولی ما نمی دانیم چه جور شد در قاموس اصول در کلمات سید مرتضی و کلام شیخ طوسی مطرح شد. پس از این می گذریم.

التقریب الثانی: الاجماع اللطفی.

این تقریب در ذیل بحث اجماع در کلام شیخ طوسی آمده است. آنجا که شیخ طوسی می رسد به اینکه اگر بین شیعه یک قولی ظاهر باشد و لایعرف له مخالف، ایشان می گوید اگر دلیل قاطعی بر بطلان این قول داشته باشیم این کاشف از رأی معصوم نیست، ولی اگر دلیل قاطعی بر بطلان این قولی که لایعرف له مخالف نداشتیم، اینجا مقتضای لطف این است که امام علیه السلام به یک نحوی رأی مخالف را بین مردم القاء بکند. البته نیازی به اتفاء کل اصحاب نیست، بلکه مهمی را ما سراغ نداشته باشیم. ایشان فرموده اند اگر دلیل قاطعی بر بطلان این قول ظاهر لدی الامامیه نبود حتما ما کشف می کنیم که امام با این قول موافق است، والا آن تکلیف واقعی که این قول ظاهر بر خلاف آن هست لغو می شود. تکلیف واقعی مثلا وجوب نماز جمعه است، قول ظاهر لدی الامامیه حرمت نماز جمعه است. اما اگر می بیند که فقهاء اشتباه کرده اند، اگر بیان نکند به یک نحوی در ذهن یک فقیهی و اخطار ندهد این معنا را که نماز جمعه واجب است، پس وجوب نماز جمعه که حکم واقعی است می شود قبیح. یقبح التکلیف الذی ذلک القول لطف فیه.

وکسی که می گوید آقا امام معصوم غائب است، سبب غیبت ایشان هم ما مردم هستیم، عدمه منا، پس ما مصلحت احکام واقعیه را بر خودمان تفویت کردیم، نگوئید ما چکار کردیم، بالاخره تر وخشک با هم می سوزند. این مردم قدر ائمه علیهم السلام را ندانستند، فقتل من قتل و سبی من سبی اقصی من اقصی، تا نوبت رسید به امام عصر صلوات الله علیه، خدا برای حفظ جانش او را به پرده غیبت برد. مردم کردند. مصلحت را بر خودشان تفویت کردند.

ایشان در جواب می گوید؟ من این حرف را قبول ندارم. چون اگر این حرف را بزنیم دیگر اجماع طائفه در هیچ کجا قابل استدلال نیست، چون شاید اجماع طائفه برخلاف نظر امام باشد.

دلیل مرحوم شیخ طوسی تمام شد. حالا کسی حاشیه بزند به کتاب عدة که بگوید اینکه فرمودید تؤدی الی أن لایستدل باجماع الطائفة اصلا جواب می دهیم که نلتزم بذلک، کما اینکه مرحوم آقای خوئی ملتزم شده است.

نکته ای از مرحوم آخوند عرض کنم و بعد اشکالات مسلک قاعده لطف را بیان کنیم.

مرحوم آخوند فرموده است: بری اینکه تشخیص بدهید که چه کسی اجماع دخولی را قبول دارد و چه کسی اجماع لطفی را، ببینید اگر کسی آمد گفت لاعبرة بخلاف فلان لأنه معلوم النسب، این معلوم می شود که اجماع دخولی را قائل است. اگر بگوید لاعبرة بخلاف فلان لانقراض عصره، معلوم است اجماع لطفی را قائل است، می گوید خب در این زمان همه متفق هستند بر این حکم، قاعده لطف اقتضاء می کند که اگر اشتباه کنند امام به نحوی اشتباه آنها را بیان کند. در گذشته اگر کسی خلاف این اجماع معاصر گفته مهم نیست. قاعده لطف می گوید هر زمان باید حساب کنیم ببینیم اتفاق علماء اگر بود قاعده لطف می گوید که این اتفاق نباید برخلاف حکم شرعی واقعی باشد.

اقول: این درست نیست. شیخ طوسی که قاعده لطف را قبول دارد که اینجور نمی گوید. و وجهی هم ندارد این حرف. مقتضای قاعده لطف این است که مخالف وجود داشته باشد. حالا اگر این مخالف تشییع جنازه شد دیگر صحنه عوض می شود؟ که تا دیروز که چون این مخالف زنده بود مقتضای لطف این نبود که امام سخنی بگوید، چون مخالف وجود داشت وامام هم با آن نظر مخالف هم عقیده بود، حالا چون او فوت کرد باید مخالف دیگری را به صحنه بیاورند؟ اگر مخالف دیگری در صحنه نبود پس معلوم می شود که قول مجمعین حجت است؟ کسی همچنین چیزی را ادعا نکرد.

اما اشکالات قاعده لطف:

اشکال اول: ما عن السید الخوئی. می گوید من اصلا قاعده لطف را هیچ کجا قبول ندارم. این چه حرفی است که می گوئید بر خدا واجب است که لطف بکند به جوری که اگر لطف نکرد کار قبیحی مرتکب شده است. همه اش تفضل من عند الله است. ظاهر کلام آقای خوئی این است که حتی بعث رسل تفضل من عند الله است بر خدا لازم نیست. منّ الله علی المؤمنین. خدا تفضل کرد، هیچ کس از خدا طلبی ندارد. می توانست انسان ها را خلق کند، هر چه را انسانها با عقل خودشان می فهمند بفهمند نمی فهمند هم نفهمند. حالا تفضل کرده پیامبران را فرستاده مردم را هدایت کرده طلبکار شدیم؟!.

اقول: این بیان آقای خوئی که دیگر انکار قاعده لطف است حتی در بعث رسل و انزال کتب. البته ایشان تصریح نکرده، اما مقتضای فرمایش ایشان این است.

اشکال این فرمایش آقای خوئی این است که ولو ما هم نمی گوئیم بر خدا واجب است ارسال رسل به جوری که اگر ارسال رسل نکند کار قبیحی مرتکب شده است. ما هم همچنین ادعائی نمی کنیم. ولکن خلاف آن فضلی است که از خدا سراغ داریم، ولعل خود فلاسفه می گویند خلاف حکمت است. یعنی خدا این همه امکانات در انسان بگذارد، استعداد، عقل وهوش، می ماند پیامبر بفرستد برای فعلیت بخشیدن این استعدادها، ولی دریغ بکند از فرستادن پیامبران، این با حکمت خدا نمی سازد. شما بیائی کتاب دست همه بگذاری ولی برق را روشن نکنی که بتوانند این کتاب را بخوانند، بگوئی بر من واجب نیست که برق را روشن کنم. خب بر شما واجب نیست برق را روشن کنی، ولی حکمت اقتضاء می کند که وقتی کتاب دادی دست مردم برق را هم در اختیارشان بگذاری که از این کتاب استفاده کند، وفرض این است که عقل مردم هم خیلی از مسائل را نمی فهمد، آن استعدادی که در انسان هست فراتر از آن چیزی است که عقولشان در مسائل معنوی آنها را هدایت می کند.

پس این بیان آقای خوئی را ما به این سعه قبول نداریم. ولکن برهان حکمت اقتضاء نمی کند که خدا از راه های غیر متتعارف بیاید انسانها را هدایت کند. راه متعارف همین ارسال رسل است. حالا همه این راه های متعارف را رفتند باز مردم به اشتباه افتادند. برهان حکمت اقتضاء نمی کند که خدا یک راه غیر متعارفی را هم در پیش بگیرد امام زمان سلام الله علیه به خواب یک فقهی بیاید.

اینکه مرحوم شیخ طوسی فرمود یک مخالفی درست بشود. می گوئیم چه فائده ای دارد؟ خب مخالف ابن جنید، تا آمد مخالفت کند زدید توی سرش و گفتید تو شذوذ داری و افکار عامه در تو اثر گذاشته است. خب این به چه درد خورد؟

پس اینکه شما می گوئید قاعده لطف، اولا راه غیر متعارف است اینکه شما می گوئید که اگر اجماع مجمعین بر حکمی بود و اشتباه کردند امام عصر سلام الله علیه از پس پرده غیبت بیایند به کی نحوی در خواب یا بیداری یک فقیهی را مخالف بکنند با این نظر. برهان حکمت این را اقتضاء نمی کند. خب برفرض هم یکی را مخالف بکنند اما بقیه که قبول نمی کنند فائده اش چیست؟ اگر خود امام زمان سلام الله علیه اعلام کنند نظر من این است، آن که مصلحت نیست اعلام کنند وشما هم لازم نمی دانید. می گوئید یک مخالفی پیدا بشود، خب یک مخالفی پیدا می شود شما می گوئید قول شاذّ است و قبول نمی کنید، ثم ماذا؟ و اینی که مرحوم شیخ طوسی فرمود حکم واقعی لغو می شود، اولا حکم واقعی لغو نمی شود، اثر بقاء حکم واقعی حسن احتیاط است. برفرض حکم واقعی لغو بشود کشف می کنیم حکم واقعی اطلاق ندارد نسبت به جاهلین، چون لغو است بقاء حکم نسبت به جاهلین. مشکلی پیش نمی آید.

سؤال وجواب: حکم واقعی نسبت به جاهلین و مجمعین، نه نسبت به شما. شما که شک دارید قول مجمعین برای شما حجت نیست. مجمعین که غافلند از وجوب نماز جمعه یا معتقدند به عدم وجوب نماز جمعه، اولا تکلیف واقعی در حق آنها لغو نیست، چون اطلاق خطاب شامل آنها می شود شامل دیگران هم می شود. اثرش این است که علی تقدیر الوصول محرکیت داشته باشد. اگر می گوئید شمول حکم نسبت به آنها لغو است، خب شامل آنها نمی شود، اما دلیل نمی شود که قول آنها برای ما که شک داریم در صحت قول آنها برای ما حجت باشد. بقاء تکلیف نسبت به ما که لغو نیست. ما احتمال می دهیم که تکلیف واقعی وجوب نماز جمعه باشد اثرش هم این است که برویم احتیاط بکنیم. پس بقاء تکلیف لغو نیست. انشاءالله بقیه وجوه فردا.